

آوای کلپورگان

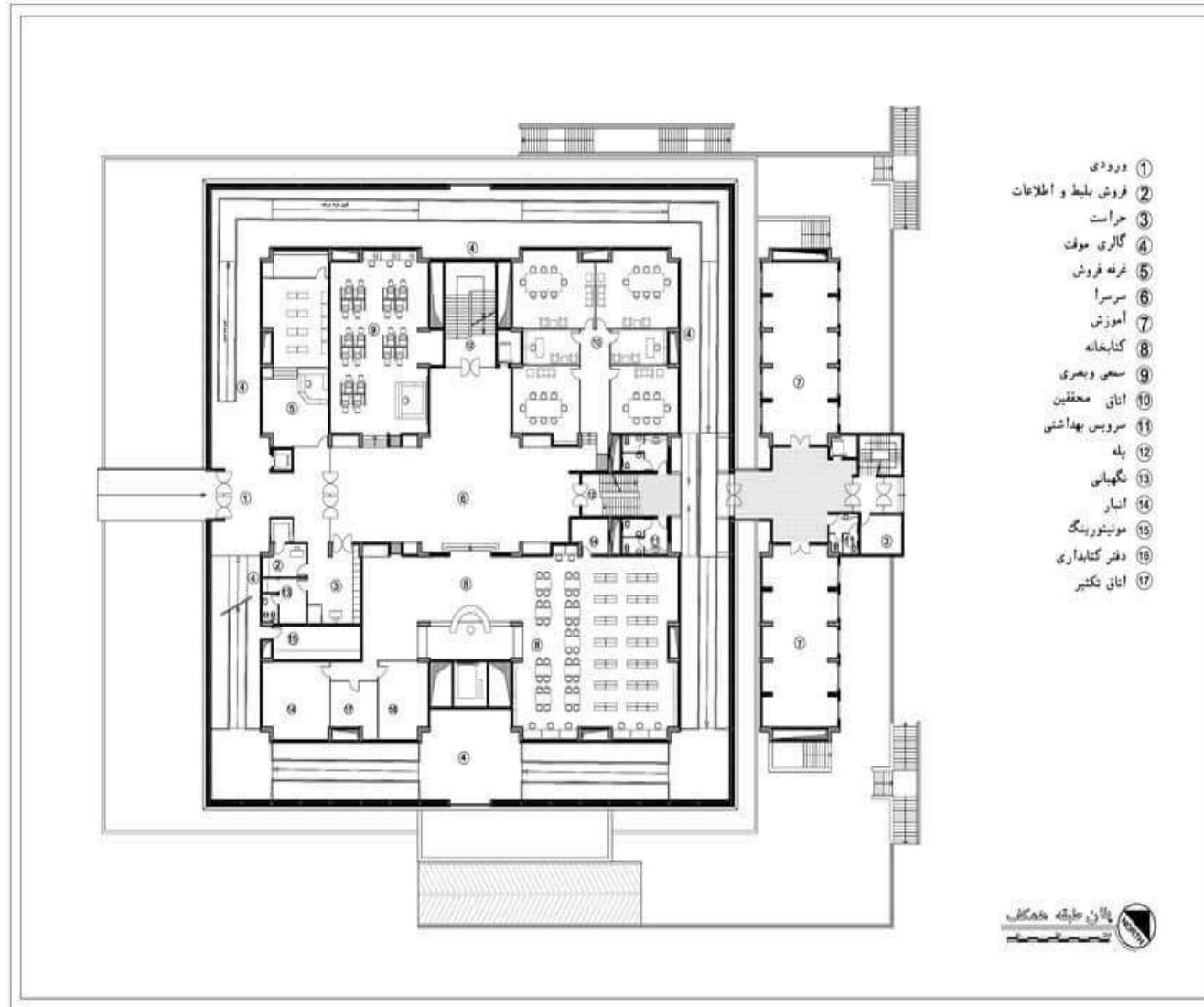
سفرنامه بلوچستان

نویسنده: سارا رحمتی سایه



سایه‌ی هواپیما به روی کویر ما را دنبال می‌کرد. ما در اوج و سایه به زیر؛ پیش از آن طلوع بود و دماوند و درخشانی پاشیده بر فرش ابرها. حدوداً دو ساعتی طول کشید تا به زاهدان رسیدیم. دیدن پوشش گیاهی نیمه جان و کم رنگ، در پیش زمینه‌ی کوهها و تپه‌های به هم پیوسته، دور از انتظار نبود، چرا که بخش وسیعی از سیستان و بلوچستان را کویر لوت در بر گرفته است.

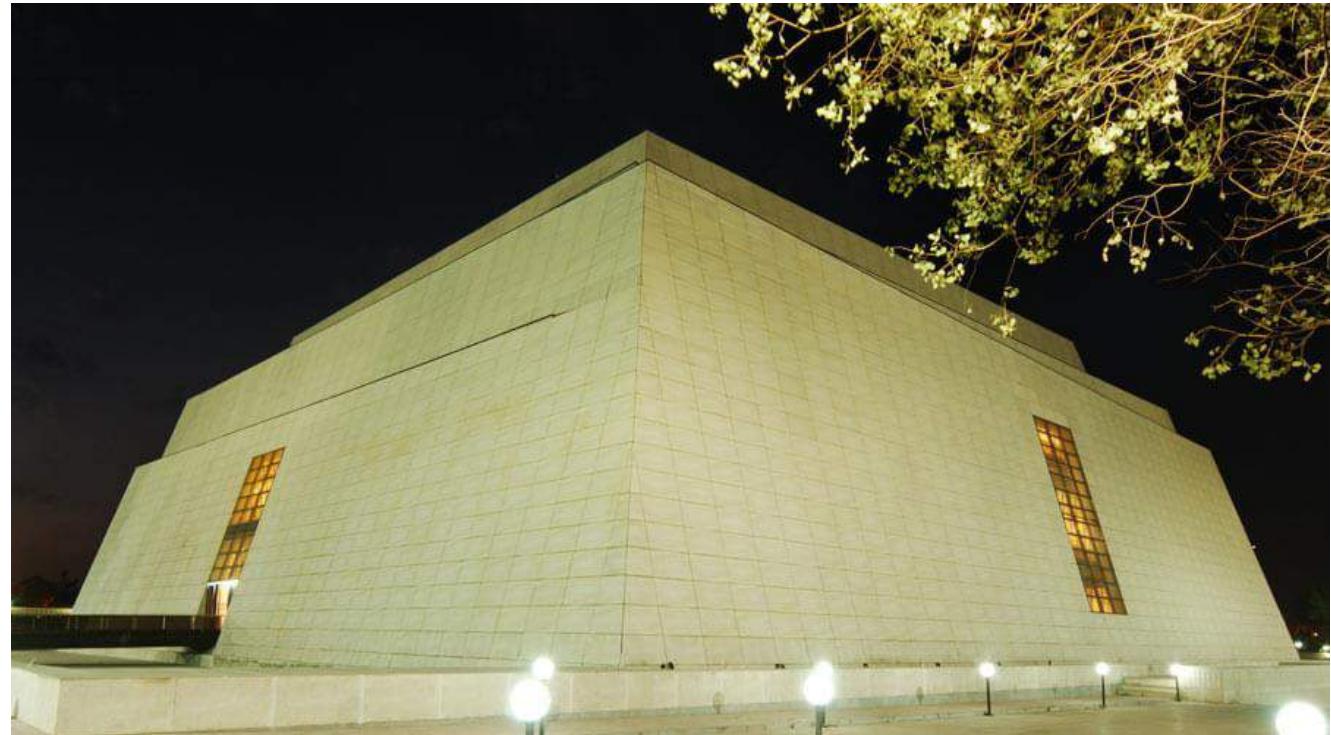
طبق برنامه از اداره‌ی میراث به استقبال آمدند و راهی آنجا شدیم، پس از چندی گپ و گفت، به دیدن موزه‌ی بزرگ منطقه‌ای جنوب شرق کشور در زاهدان، اثر زنده یاد مهندس بهروز احمدی رفتیم. از درب فرعی محوطه وارد شدیم و از میان درختان انار و توت و انجیر و نخل گذر کردیم و با چرخشی ۹۰ درجه به جبهه‌ی اصلی ساختمان موزه که یک استخر آب و یک مسیر ورودی در میانه‌ی آن بود، رسیدیم. فرم کلی موزه شبیه به ساختار قلعه‌های تاریخی سیستان و بلوچستان بود. فرمی شبیه به زیگورات و یا هرمی ناقص.



موزه بزرگ زاهدان

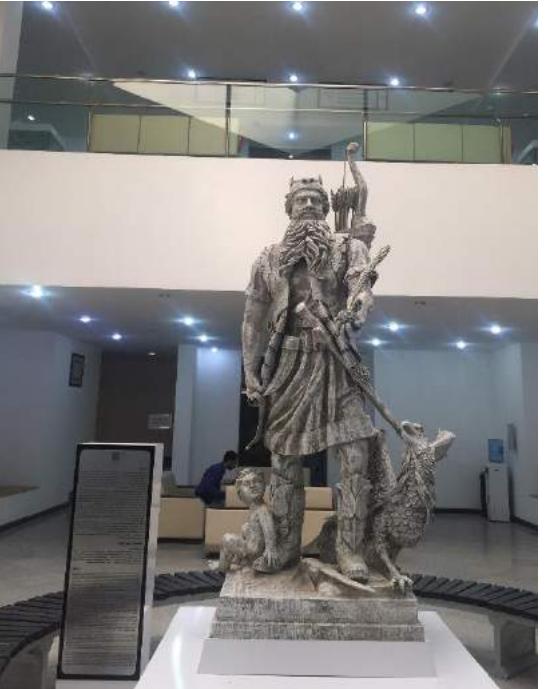


ورودی موزه بزرگ زاهدان



موزه بزرگ زاهدان

به منظور پویایی و پیوستگی فضای داخل موزه و تماشای بهتر آثار در این بستر، رمپی تعییه شده بود. پیش از انقلاب ۵۷ اسکلت بتنی‌ای برای این موزه ساخته شده بود که به دلیل شرایط خاص آن دوران، پروژه متوقف شد. در سال ۷۹ طرح اولیه با توجه به شرایط و آیین نامه‌های روز، تغییر و تحولاتی پیدا کرد و سازه‌ی نیمه تمام بتنی آن در طرح امروزی این موزه حل شد؛ به این سبب رمپ احداث شده‌ی داخل موزه، فضای میان سازه‌ی قبلی و بنای جدید را پر کرد. در کل معماری بنا دارای آتريوم مرکزی است و مجسمه‌ای از رستم که با رویکردی مدرن ساخته شده‌است در آنجا قرار دارد. در مسیر رمپ تا بالاترین طبقه‌ی بنا، تابلوهای معرفی آثار تاریخی و سفالینه‌ها و مراکت‌هایی از نحوه زندگی و حال و هوای مردم سیستان و بلوچستان وجود دارد. شاید یکی از مهمترین آثار این موزه، وجود کهن‌ترین انیمیشن جهان است! جامی سفالین با نقش بزی در حال حرکت که با قدمتی ۵۰۰۰ ساله از گورستان شهر سوخته بدست آمده‌است. جالب اینجاست که روستای کلپورگان در شهرستان سراوان نیز تنها موزه‌ی زنده‌ی سفال در جهان است که قدمتی ۷۰۰۰ ساله دارد و به ثبت جهانی نیز رسیده است.

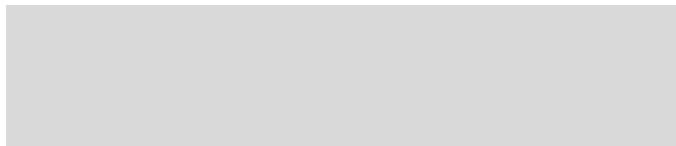


عکس های داخلی موزه



زاهدان به سراوان و کلپورگان

در راه خشکی است و خشکی. استپ گیاهی فلات مرکزی، غالب است؛ گونه‌ها، خارها، بوته‌ها، برخی گونه‌های بَنِه که گهگاه میان سنگ‌ها و صخره‌ها به صورت یکه روییده‌اند، گونه‌های کُرْک، بادامک، گیشتِر (به زبان محلی)، نخل و نیز داز (نخل وحشی) به وفور دیده می‌شود.







فاصله‌ی زمانی این مسیر (زاهدان به سراوان و کلپورگان) حدود ۴ ساعت است و در این میان، قهوه خانه‌های بین راهی وجود دارد. به یکی از همین قهوه خانه‌های بین راهی رفتم. تصاویری که روی دیوار و سقف این فضای نقاشی شده‌بود، در نوع خود یک سند مردم شناسانه بود. تصویری از کویر که شترها در آن حرکت می‌کردند و آسمان آبی بر فرازش، بنایی گنبددار در دور دست، درختانی خشک در پیش‌زمینه و پس‌زمینه و نیز وانتی با برنده تویوتا در پیش‌زمینه و نمایان‌تر. آنچه که این نقاشی دیواری را جالب توجه و خاص می‌کرد، وجود همین هم‌جواری زندگی مدرن و سنتی در این شهر بود. سقف قهوه‌خانه نیز به حالت کفپوش‌های شطرنجی رنگ شده بود و مانند آثار سورئالیست‌ها حسی از تعليق را منتقل می‌کرد.



در ادامه‌ی مسیر، راننده که خود اهل بیرجند بود، درباره‌ی مذهب مردم این منطقه و اینکه اکثریت اهل تسنن هستند سخن می‌گفت، درباره‌ی روستایی که مقصد این سفر بود، نظرهایی داشت، از این ره که "آنجا هیچ امکاناتی و حتی امنیت کافی وجود ندارد، بهداشت مناسبی در کار نیست؛ چگونه می‌خواهید شب را در روستا بگذرانید، خدا به خیر کند".

در همین حین مسیر پرگرد و غبار می‌شد تا حدی که بوی خاک از درزهای ماشین، به داخل می‌آمد. هوا نیمه‌ابری و کمی گرم بود. هر چه پیش می‌رفتیم از این غبار کاسته می‌شد و نم بارانی می‌زد که به پاک شدن هوا تا حدی کمک می‌کرد.

در فاصله‌ی معینی از جاده به روی احداث راه آهن کار می‌شد، کپه‌های خاک‌ای که به این منظور، کنار هم ریخته شده‌بودند، فرمی سینوسی، شبیه به کنگره‌های دیوار قلعه‌های تاریخی سیستان را به خود گرفته‌بودند.

هوا بهتر می‌شد. از کنار باغ‌های زردآلو، انار، توت، انجیر و نخل‌ها با سرعت می‌گذشتیم، باغ‌هایی که منابع آبی‌شان بواسطه‌ی حفر چاه تأمین می‌شد.

در سراوان و مسیری که به سمت مرز و روستای کلپورگان می‌رفت، کانتینرهای بزرگی که پر از گاو بودند، دیده می‌شد. گاوها یک به یک کنار هم به طور متراکم و بدون فضای تنفس قرار گرفته‌بودند. تعدادی از آن‌ها اطراف کانتینرها راه می‌رفتند، به ظاهر گوشتی بر جان‌شان نبود! راننده می‌گفت: گاوها را از پاکستان وارد می‌کنند، در اینجا هم معاینه می‌شوند که مبادا مرضی داشته باشند، بعد این‌ها را به چابهار می‌برند و آنجا می‌گشندشان، سپس به شهرهای دیگر می‌فرستند.

از کانتینرها که گذر کردیم، موتور سواری را دیدیم که لباس سفید محلی به تن داشت و روی خود را با پارچه‌ای سفید پوشانیده بود، سه گالون ۷۰ لیتری بنزین را نیز حمل می‌کرد؛ راننده با نگاهی گذرا گفت: مقصدهش مرز است، روزی ۳۰-۴۰ هزار تومان به این شکل درآمد کسب می‌کند، بسیار سخت پولی بدست می‌آورند. مرز مراقبت می‌شود و فقط روزنه‌ای از آن شاید باز باشد. از روستای دیزک گذر کردیم بدون توقفی و همچنان راهِ مقصد کوتاه‌تر می‌شد و ما نزدیک تر به آن.



روستای کلپورگان

خلاف آنچه که راننده می‌گفت، فضای روستا آرام و ایمن بنظر می‌آمد. به خانه‌ی دهیار رسیدیم که با آغوش باز و گرمی مثال زدنی‌اش پذیرای ما شد. ابتدا وارد حیاط شدیم که ۲-۳ درخت از خانواده‌ی بنه در آن وجود داشت، یکی شان میوه‌هایی گرد و کوچک و قرمز رنگ شبیه به عناب داشت. اولین تصویری که هنگام ورود به داخل خانه، دیده می‌شد، قالیچه‌ای خراسانی با طرح ۲محوره و متقارن بود که نقشی از حیوانات درنده (شیر)، پرندگان و گل و گیاه داشت که روی درب ورودی به دیوار نصب شده بود. قالیچه دیگری با طرح بلوچی و تک محوره نیز به دیوار مجاور آن نصب شده بود.







غذایی لذیذ و محلی به نام "بریانی" را تهیه دیده بودند که محتویاتش پلو و تکه‌های مرغ بود، به همراه ادویه‌هایی خاص و خوش عطر و تا حدی تند، که گفتند متعلق به چابهار است. به دور سفره‌ای که در اتاق پذیرایی گستردہ شد، خانم‌های خانه نیامدند! خانم‌هایی که زمان زیادی را برای پخت و پز و تدارکات، صرف کرده بودند. در روستاهای فضاهای سنتی بلوجستان گویی که خانم‌ها حضور بسیار کمنگی در عرصه‌ی اجتماعی دارند. بسیار کم در کوچه و خیابان دیده می‌شوند و یا اگر حضور داشته باشند برخی‌شان با روبند مشکی‌رنگ ظاهر می‌شوند. پوشیدن چادرهای محمل که ضخامت کمی هم ندارند، در گرمای آنجا بسیار سخت بنظر می‌آید. همین نوع پوشش در نقاط دیگر بلوجستان و زاهدان نیز مرسوم است. برای زنان این منطقه نیز مهریه‌ای به هنگام ازدواج در نظر می‌گیرند که کمترین میزان آن ۵۰ میلیون تومان بعلاوه یک شمش طلاست. در آنجا باب است که هر چه دختر از خانواده اسم و رسم‌دار تری باشد، مهریه‌ی بیشتری نیز خواهد داشت.

گردش در بافت روستای کلپورگان



به همراه بوی خوش ادویه‌ها که هنوز در مشاممان بود، راهی بافت روستا شدیم. ریش سفیدهای روستا معتقد بودند که نام کلپورگان برگرفته از نام گیاهی است که در آن‌جا رشد می‌کرده است. برخی دیگر هم، این نام را از آن امام زاده‌ای به نام کلپورک خانم می‌دانستند. جمعیت روستا حدود ۷۵۰ نفر است و با رفت‌وآمد از روستاهای اطراف به ۱۴۲۵ نفر نیز می‌رسد.

آنچه که بیش از هر چیز در آن فضای کویری و نیمه‌کویری خود را نشان می‌داد، رنگ سبز نخل‌هایی بود که در مسیر آب رشد کرده بودند. آب روستا از طریق قنات تامین می‌شد و از کوههای اطراف به سمت روستا کشیده شده بود. حضور آب را چون مسیلی بسیار باریک، در قسمت‌هایی از روستا، خصوصاً ورودی اش و نزدیک به مدرسه‌ای که در جوار یک خانقاہ و موزه‌ی سفال و مسجدی بود، می‌شد مشاهده کرد. هر کجا که آب به سطح زمین می‌رسید، نخلستان‌ها نیز به دنبالش روییده بودند. پرندگان و برخی جانوران آبزی نیز به گردش همین چرخه، اکوسیستمی را تشکیل داده بودند که اتمسفر مخصوص خود را داشت. سایه‌های درختان و جوی باریک آب، صدای بلبل‌ها و گنجشک‌ها، زمین‌خاکی و بناهای کاه‌گلی و آجری اطراف، در هوای نیمه‌گرم روستا که در فاصله‌ای از کوهستان قرار داشتند، آئورای مخصوص به خود را بوجود آورده بودند.





بازدید از مدرسه‌ای که امکانات بسیار ناچیزی داشت، قلیمان را به درد آورد. دانش آموزان دختر از اول دبستان تا دبیرستان فقط در ۳ کلاس با یکدیگر درس می‌خوانند. کلاس‌ها نور و فضای کافی نداشتند، اما بچه‌ها پر شور و مشتاق و آموزگاران دلسوز و مهربان بودند.

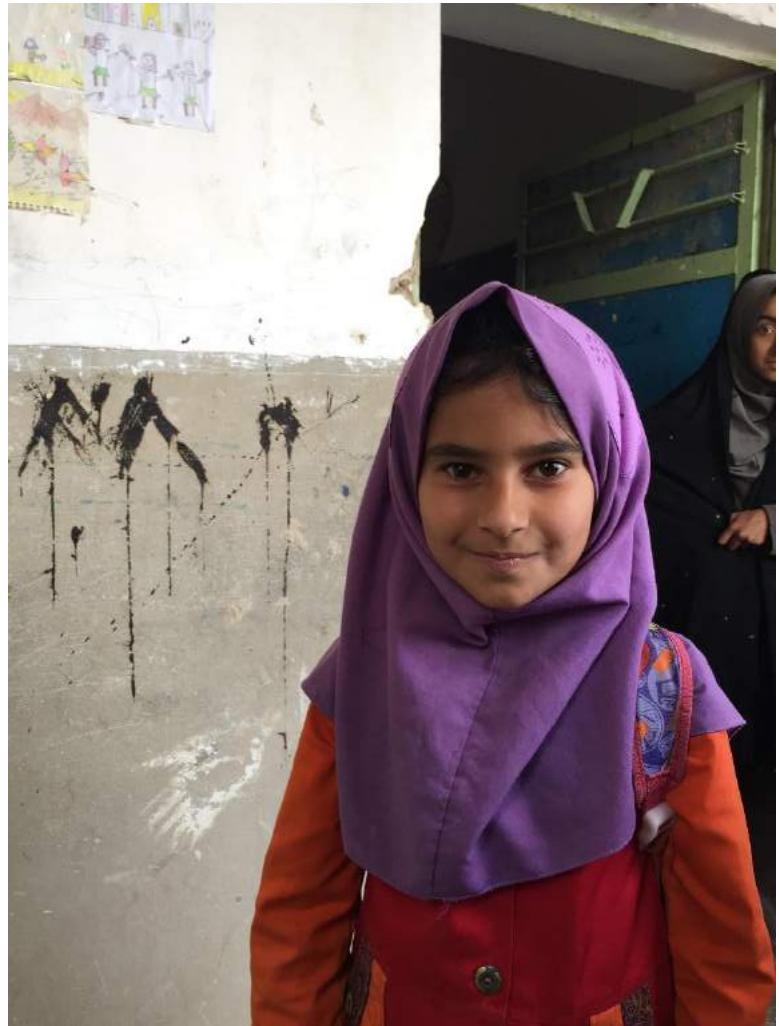
دو درخت گز در کنار مکتب خانه‌ای کهن و کاه‌گلی با پلانی مستطیل شکل که حدود ۲۰-۱۵ متر مربع بود، به همراه قوس‌هایی در بدنه و با سقف فرو ریخته در جبهه‌ی شمالی مدرسه وجود داشت که گویا متعلق به پدربرزگ‌ها و مادربرزگ‌های آن کودکان بوده است. اما این بچه‌ها در یک بنای مستطیل شکل ۳ کلاسه که حدود ۴۶ ساله بود، درس می‌خوانند.

چند عکس یادگاری با بچه‌ها گرفتیم و با آن‌ها گفت و گو کردیم. بچه‌ها از وضعیت مدرسه ناراضی بودند و می‌گفتند که بسیاری از بچه‌های روستا به دلیل کمبود فضای آموزشی به مدرسه نمی‌آینند! فرزندانی که هنر سوزن‌دوزی، سفال‌گری و موسیقی می‌دانستند، فضایی برای این فعالیت‌ها نداشتند! دفتر آموزگاران نیز به دلیل کمبود فضای آموزشی، تبدیل به کلاس شده بود.











بنای موزه‌ی سفال از بالای دیوار حیاط مدرسه نمایان بود، تاق‌های قوسی‌اش به نظم ردیف آجرها، تاکید می‌کرد. در محوطه‌ی موزه درختانی از نخل و تیره‌ی بَنِه وجود داشت و باز بلبل‌هایی که نغمه سر می‌دادند.

به داخل موزه رفتیم دارای فضای کارگاهی، نمایش آثار در مکعب‌های شیشه‌ای و سالن فروش بود. آنچه که سفال گری این روستا را منحصر بفرد می‌کند، سفال‌سازی بدون استفاده از چرخ است، به این معنا که تمامی ظروف و... را تنها با دست و روی زمین می‌سازند؛ حجم وسیع سفال‌گری بر عهده‌ی بانوان روستاست. نقوش روی سفال‌ها که طرح گیاهی و حیوانی دارد، برگرفته از الگوهای کهن این منطقه است و آن‌ها را با استفاده از ابزاری مختص به خود با رنگ‌سنگ (منگنز) به روی سفال‌ها پیاده کرده و در کوره می‌پزند. نخل معکوس یکی از متداول‌ترین طرح‌هایی است که روی سفال‌ها نقش می‌کنند.





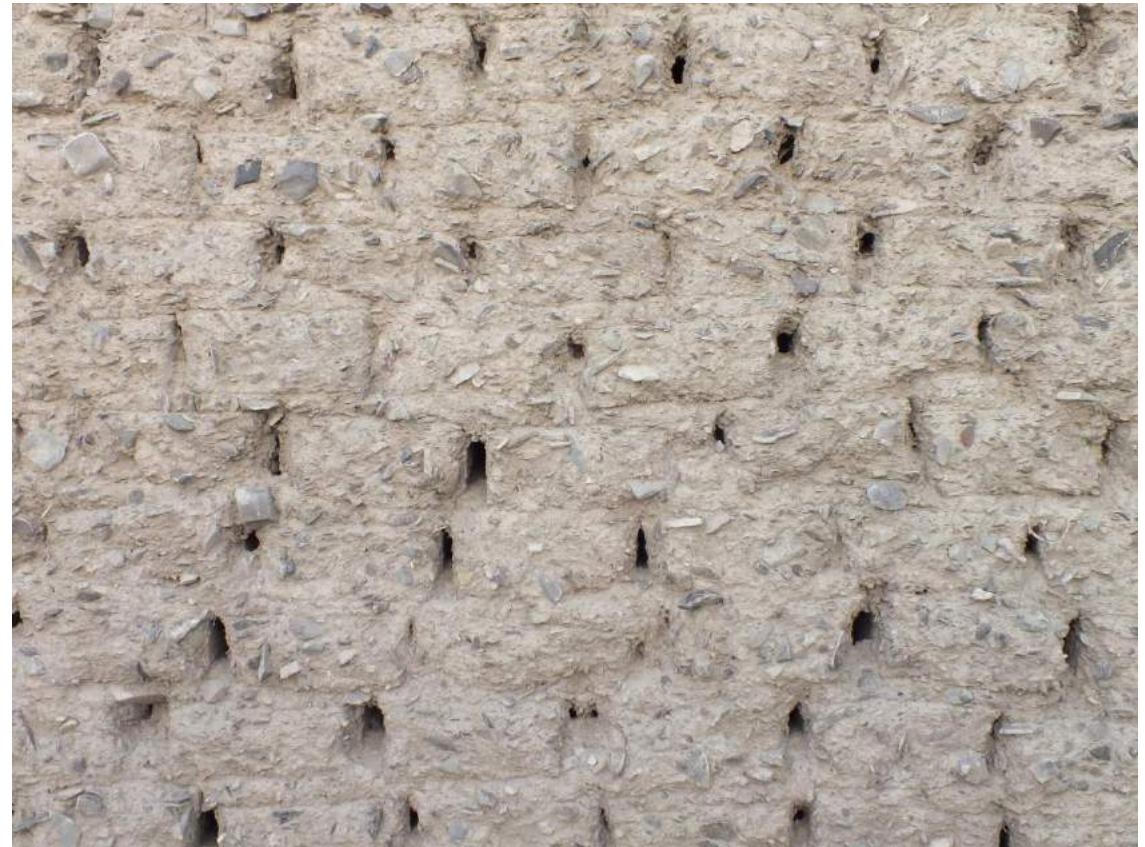






به مسجدی که در همان نزدیکی است می‌رویم، طرح شبستانی و بسیار ساده‌ای دارد و البته نسبتاً نوساز است. پس از آن به دیدن خانه‌های قدیمی روستا می‌رویم، اما متاسفانه بیشترشان تخریب شده‌اند و بنای سالم و اصیل به ندرت یافت می‌شود که اکثرًا نیمه مخروبه‌اند؛ اما در همین نیمه مخروبه‌ها می‌توان دیتیل‌های جالبی را دید که با استفاده از مصالح بومی ساخته شده‌اند. سقف خانه‌ها را با تنه‌های درختان نخل و لیفه‌هایش پوشش می‌دادند.

در حال حاضر این روستا نیز از حمله‌ی بلوک‌های سیمانی در امان نمانده‌است و مردم جوان‌تر، مصالح و حکمت محلی را رها کرده و از مصالحی غیر همخوان با بستر استفاده می‌کنند. فرم ساخت خانه‌ها نیز به همین ترتیب تغییر کرده و موجودیتی یافته است که از هویت محلی فاصله دارد، در بافت، رنگ و الگوهای تزیینات داخلی خانه‌ها نیز رنگ و بوی کشور همسایه مشهود است. با آنکه معدن عظیمی از خاکرس (خاک رسی که دارای آهن است) داشتنند اما برای معماری شان بسیار کم از آن بهره برده بودند و هر چه بیشتر، از این منبع برای سفال سازی شان استفاده می‌کردند که اقتصادشان اساساً وابسته به آن است.



نخل‌های وحشی (داز) در اطراف معدن رس نیز وجود داشت، در همان حوالی، تک کوه‌های زیبایی دیده می‌شد که فرم‌های جالب توجهی داشتند. آفتاب غروب می‌کرد و سرخی اش در تعليقی میان آسمان و زمین پراکنده می‌شد. غروب دلنشینی بود که بر کوه‌ها و نخلستان‌های اطراف پاشیده می‌شد. کم‌کم به سمت خانه رفتیم، گروه موسیقی‌ای بنام "آوای کلپورگان" آماده‌ی نواختن می‌شدند. سازهایی داشتند به نام‌های "بنجو"، "دهل" و "سه تار" بلوچی، "رباب" و "قیچک". بنجو در اصل یک ساز ژاپنی‌ست که در هند و پاکستان نیز نواخته می‌شود. "دهل" سازی کوبه‌ای، قیچک سازی زهی از خانواده‌ی کمانچه و رباب و سه تار بلوچی نیز سازهایی از خانواده‌ی تار و عود و سه تار هستند. گروه آوای کلپورگان یکی از چندین گروه موسیقی آنجاست که برای شرکت در فستیوال موسیقی ملل در برلین، آماده می‌شدند. کارشان در سبک خود، جالب توجه و هنرمندانه بود. موسیقی‌شان مشابهت فراوانی با موسیقی پاکستانی داشت و زبان بلوچی نیز به پاکستانی می‌ماند؛ تا چابهار و مکران نیز زبانشان به همین شکل می‌باشد.











خانه ای قدیمی که دو طبقه بوده است-روستای زنگیان

شام را نیز با غذای لذیذ دیگری که محتویاتش ماهی حلوا و پلوی زعفرانی بود، از ما پذیرایی کردند. به ماهی، ادویه‌ای خاص زده بودند که طعم و عطر ویژه‌ای به آن می‌داد.

در سکوت شب، ستاره‌ها در آسمان حیاط خانه درخشنan بودند. نسیمی برگ‌های درختان را تکان می‌داد. اندک بارانی نیز باریدن گرفت تا هوا خنک، و معطر به خاک نمناک شود.

صبح به تصمیم بازدید از روستاهای اطراف راهی جاده شدیم. از خانه‌ای قدیمی در روستای "زنگیان" که رو به مخربه گذاشته بود دیدن کردیم. خرابه‌های اداره‌ی کمرگ که دارای دیتیل و قوس‌های منحصر بفردی بود را در روستای "محمدیه" دیدیم، البته این روستا نسبتاً رشد یافته و می‌توان شهر نامیداش. روستای "پره کُنْت" را دیدن کردیم و نیز روستای "دِزَک" را که به همت فردی محلی موزه‌ای خصوصی در آن به راه افتاده بود. به واسطه فراخوان وی اشیایی جمع آوری شده و به نام "کَپَل" معروف بود، نخلستان نسبتاً وسیعی داشت و پس از گذر از راهی باریک میان نخلها به سازه ای کَپَر مانند، اما پیشرفته تر می‌رسیدی که تمام پوشش آن با حصیرهای دست‌بافت و طرح‌های متنوع بود. داخل موزه صنایع دستی و ابزار و ادواتی که با آن، صنایع‌شان را به هنر می‌ساختند، وجود داشت. همچنین چند پرنده‌ی خشک شده را از سقف آویزان کرده بودند. گلیم‌ها و درب‌های چوبی حکاکی شده‌ی قدیمی، خمره‌های سفالی طرح دار و سوزن‌دوزی‌ها، همه و همه در دنیایی از نقش و رنگ غوطه ور بودند.



اداره ی گمرک - روستای محمدیه

اداره ی گمرک - روستای محمدیه

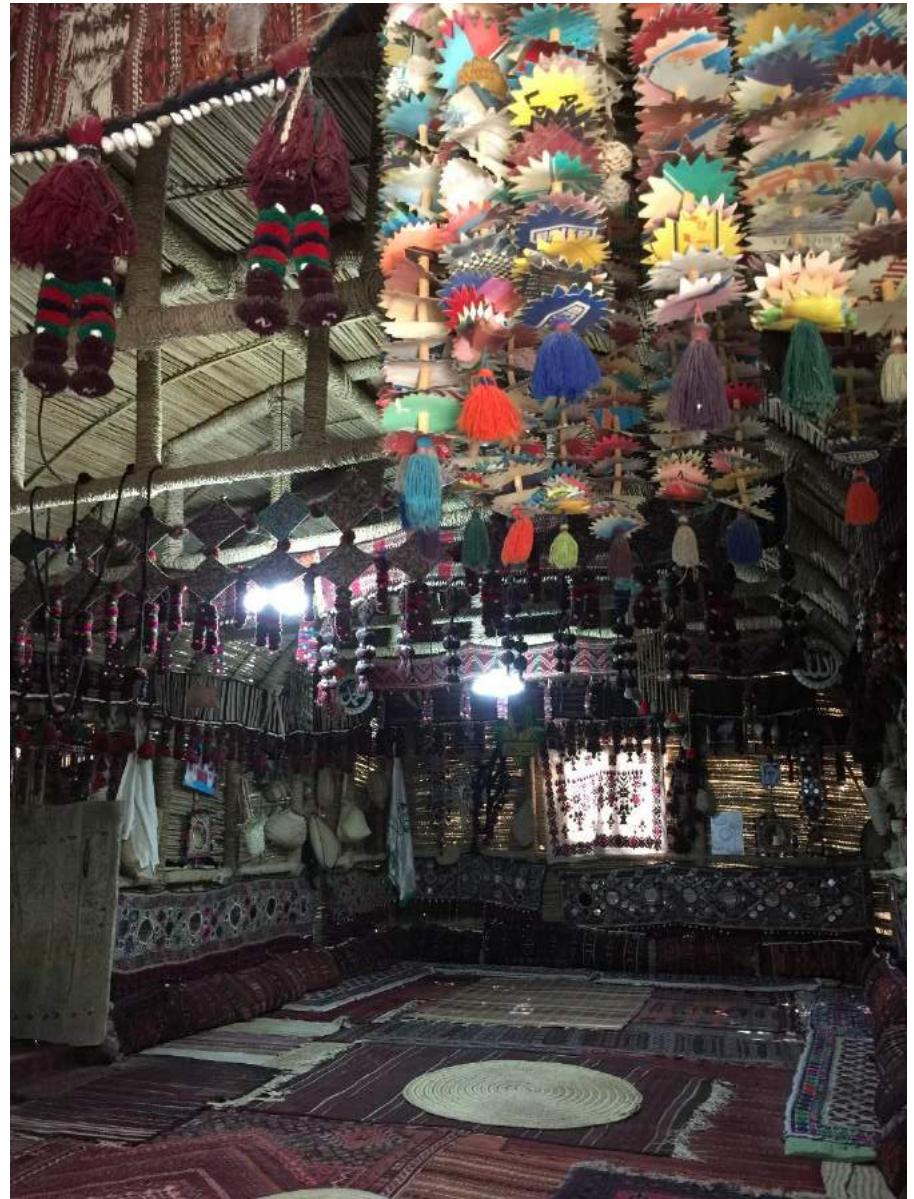




روستای دزک



موزه‌ی کپل



موزه ی کپل



موزه‌ی کپل



موزه ی کپل



موزه‌ی کپل



موزہ ی کپل



موزه‌ی کپل



موزه ی کپل





از مسجد جامع دِزَك، مسجدی متعلق به دوران اولیه اسلامی با قدمتی حدود ۱۰۰۰ سال (اولین بار در قرن ۴ هجری از این مسجد نام برده شده است) دیدن کردیم. مسجدی با طرح شبستانی که دارای دو رواق شرقی و غربی بود. دارای ستون‌های با مقطع بزرگ (حدود ۱ متر) و تاق‌هایی میان آن‌ها. سقف‌ها تیر پوش و از تنہی درخت نخل بود. در جبهه‌ی غربی مسجد و در اتاقکی تاریک که پس از آن چندین سکوی بلند را به هدف پایین رفتن طی می‌کردی، حدوداً در ارتفاع ۴-۵ متری به اتاقک بسیار کوچک و تاریکی می‌رسیدی که محلی برای چله نشینی و تزکیه بود. صحن مسجد را سنگ کرده بودند که هیچ ساخته‌ای با بنای کاه‌گلی آن نداشت؛ تک درختی در کنار پله‌های دسترسی به بام مسجد وجود داشت که طراوت و زندگی را وارد صحن کرده بود و بر فراز بام مسجد بافت روستا به خوبی مشاهده می‌شد. فرم و نمای بیرونی مسجد، شبیه به قلعه‌های سیستان بود، رفیع و دارای کنگره‌هایی بر لبه هایش.









چله خانه

قلعه‌ی سِبْ

از دِرَك تا قلعه‌ی سب ۱/۵ ساعتی راه بود. هوا گرم‌تر شده بود و راننده نیز صبر و طاقت کمتری در رانندگی و همراهی داشت. در طول مسیر و در حین حرکت قبرستانی را دیدیم که پُر از ردیف‌های سرو شیراز بود، به باگی می‌مانست و صد حیف که فرصت عکاسی از آن را نیافتیم.

قلعه‌ی سب که در شهرستان سراوان واقع شده است، قدمتی ۴۰۰ ساله دارد و به دستور حکومت صفویه، توسط فردی به نام "ملک دینار خان" ساخته می‌شود، بدان منظور که حکومت صفویه به آن منطقه تسلط داشته باشد.

نوشتن درباره‌ی معماری این قلعه، خود به وقتی دیگر نیازمند است، اما به طور کلی می‌توان گفت که بنایی است خشتی و کاه‌گلی به ارتفاع ۲۸-۳۰ متر و در کل ۲ طبقه است که به اندازه‌ی یک طبقه‌اش (۱۵ متر پایینی بنا) تماماً پُر شده است تا بنا استحکام داشته باشد و تنها ۲ نقطه در آن وجود دارد که پُر نشده‌است، یکی میل چاه آب آن که تا طبقه‌ی دوم امتداد دارد و دیگری سرویس بهداشتی آن که تا بالاترین سطح قلعه ادامه دارد. این دو راه به دلیل استفاده‌ی ساکنین قلعه در روزهای خطر، پناه گرفتن و حمله‌ی دشمن تعییه شده بوده‌است. فضاهایی نظیر انبار غذا و مطبخ نیز نزدیک چاه آب وجود داشت. سقف‌ها همه از تیرهای چوبی (تنه درخت نخل) ساخته شده‌بود. سالن‌ها و اتاق‌های مختلف، حیاطها و تراس‌های متعددی در قلعه وجود داشت که به تنوع فضایی آن کمک می‌کرد. بعضی اتاق‌ها بازشوها‌یی رو به بافت روستا داشتند که مانند قاب عکس‌های زنده‌ای عمل می‌کردند. فضاهایی برای نگهبان‌ها و دیدبانی‌شان نیز وجود داشت که در نوع خودش ساده و جالب توجه بود. در بالاترین نقطه‌ی قلعه که بیشتر گذار نگهبانان بود، تمام روستا و اطراف آن به زیر پای دیده می‌شد و نقطه‌ی تسلط خوبی به نظر می‌آمد.



قلعه سب



قلعه سب



قلعه سب



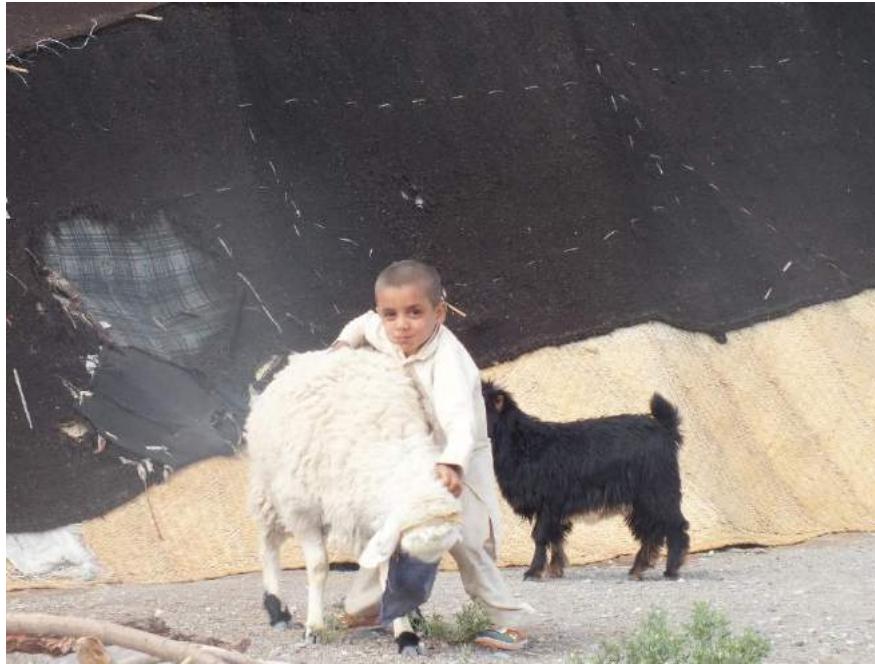
نمای بافت روستا از قلعه سب



بازگشت از سِب به زاهدان

طی مسیر بازگشت از سِب به زاهدان، عشاير بلوچی را دیدیم که در شرایط دشواری زندگی می‌کردند. برای ما جالب بود که این عشاير به طور فصلی کوچ نمی‌کردند و مدت ۳ سال بود که در آن نقطه سکنی گزیده بودند. زنان ماست و پنیر درست می‌کردند و مردان مشغول دامداری (بز و گوسفند) بودند.





بازگشت به زاهدان



در زاهدان و حدوداً در مرکز آن مسجد عظیمی ساخته‌اند به نام مسجد "مکی" که الگویی شبیه به مساجد عثمانی دارد. مسجدی در ۳ طبقه که هر طبقه ۳۳ هزار متر مربع وسعت دارد و طبقه‌ی زیرین آن صرفاً متعلق به بانوان است. گنبد خانه و بخش‌هایی از مسجد، هنوز در دست تکمیل است. بنای مسجد از یک طرف به سمت خیابان اصلی و از طرف دیگر به محوطه‌ای نسبتاً وسیع و خوابگاه طلاب راه دارد. بازدید از مسجد به راحتی میسر بود و یکی از طلاب آنجا در بازدید از فضاهای مسجد و محوطه، همراهی‌مان می‌کرد و سوالاتمنان را پاسخ می‌گفت.

تمام تزیینات مسجد نظیر مقرنس‌ها و گچبری‌ها بصورت پیش ساخته تهیه و نصب شده بودند. در طبقه‌ی همکف و اول شاهد تجمع طلاب در گوشه و کنار و درس خواندن، مباحثه و حتی قرآن خواندن و راز و نیازشان بودیم. مسجد تمیز و وسیع به نظر می‌رسید، ردیف ستون‌ها و فرش‌ها منظم در کنار هم و به دور هر ستونِ شبستان فضایی برای کتاب‌ها بود.















پس از اتمام بازدید از مسجد، به سمت بازار قدیمی زاهدان یعنی "بازار سرپوشیده" رفتیم، بازاری رنگارنگ از پارچه‌های زرق و برق دار و سوزن‌دوزی شده. قبل از بازدید مسجد و بازار در پی جایی برای صرف صبحانه بودیم اما هیچ کجا را نیافتیم، در نهایت و در گپ و گفت با یکی از پارچه فروشان بازار متوجه شدیم که گویا فرهنگ خوردن صبحانه در خارج از خانه در زاهدان وجود ندارد. پارچه فروش که مرد مهربان و خون‌گرمی بود به محض آنکه متوجه شد صبحانه نخورداییم، تماسی گرفت و برای ما نیمرو، نان و چای آویشن آوردند. به سرعت میز کارش را خلوت کرد و ما را به صرف صبحانه دعوت کرد. به راستی که صبحانه‌ی لذیذی بود، بسیار از او تشکر کردیم و در آخر پارچه‌ای زیبا نیز از او خریدیم.

در گشت‌وگذار بازار، زنانی دیده می‌شدند که روبند مشکی به صورت داشتند و لباس محلی رنگین به تن و چادر مشکی روی آن.



شیرآباد

پس از بازار سرپوشیده به محله‌ای به نام شیرآباد رفتیم که جزء مناطق حاشیه نشین زاهدان محسوب می‌شود. در کوچه پس کوچه‌هایش و حتی در فضاهای جمعی و آشکار تر، غیر ممکن است که فردی را در حال استفاده از مواد مخدر نبینید! و بدتر از آن حضور کودکان به طور آزادانه در چنین فضاهایی!

فقر موج می‌زد. در میان این نابسامانی‌ها کورسویی از امید در مرکزی به نام "شور زندگی" که کمپی برای مراقبت از بی‌خانمان‌ها و ترک بیماران به اعتیاد بود، وجود داشت. در مرکز این محله یک خانم و آقای دکتری که انسان‌های بسیار متعهد و دلسوزی بودند، به کمک بهزیستی، این مرکز را به راه انداخته بودند و مردم آسیب‌دیده و آسیب‌پذیر آنجا را تحت پوشش خود قرار داده بودند، چنان‌که جای خواب تمیز، استحمام، غذای گرم و دارو را نیز برای آنها فراهم می‌کردند.





شیرآباد



شیرآباد



مرکز شور زندگی - شهرک صنعتی

طی صحبت‌هایی که با خانم دکتر داشتیم متوجه شدیم که شعبه‌ی دیگری از "شور زندگی" را در شهرک صنعتی زاهدان به راه انداخته بودند که برای زندگی بلند مدت افراد آسیب‌دیده بود. در این مرکز به آن افراد از نظر جسمی و روانی توجه خاص می‌شد، در احیای هر کدام از افراد تلاش‌های بسیار صورت می‌گرفت. آن خانم و آقای دکتر از نخبگان جامعه‌ی دانشگاهی کشور بودند با آنکه می‌توانستند به راحتی در بهترین شرایط زیستی، و در خارج از کشور زندگی کنند، سرزمهین‌شان و کمک به مردم و جامعه‌ی شان را در الیت قرار داده‌بودند و برای آبادانی آن تلاش می‌کردند، همچون جزیره‌ای در دور دست؛ باشد که اتصال این جزیره‌ها در هر نقطه‌ی این مرز و بوم، سرزمین ایران را به آبادانی و جامعه‌ای بهتر سوق دهد.





پس از بازدید از مرکز شور زندگی، گپ و گفت با خانم و آقای دکتر و صرف ناهار، راننده ای ما را به محل اقامت مان رساند تا وسایل هایمان را برداریم و به فرودگاه برویم. آخرین لحظات خروج از زاهدان نیز با ثبت لحظاتی از درختان انار فرودگاه پایان یافت و دوباره به اوج نشستیم.

کوههای کله قندی
تحفه شیرین زمین
بهای بوسه خاک به حجم هوا
که در غبار شرم افق گم شده‌اند.
درختان گُنار و گَرک و بُنیه
یگانه و تنها
در حسرت باران ، هنوز سرسبزند.
خاک رس ، در پنجه‌های زنان قریه می‌لغزد.
پیرمردان پای در مصیبت آب و زمین
دخترکان شیفتنه فوتیال
و سوز قیچک و بُنجو
دل ریش می‌کند در فراغ ریاب.
در زمین تشنه بی آب و دام درخت
در جدال بقا میان فقر و غنا ،
یُسرا رها ز فردای پیش رو
بستنی می‌خورد.
۹۷/۱/۲۶ مهرداد بهمنی